

گفتگو با دختر آلمانی که عاشق کاسترو
بود اما ماموریت داشت او را بکشد

فیدل کاسترو

از انقلاب سفید شروع کرد به انقلاب سرخ رسید

ستاره عسگری

تاریخ زندگی عقاب کوه های "سیرا مائسترا" سرشار از ماجراها و حوادث فراموش نشدنی است. دوران زندگی دانشجویی اش به عنوان حقوقدان تا دستگیری او در سال ۱۹۵۳ در حمله به پادگان مونکادا در شهر سانتیاگو و دستگیری او و برادرش رائول کاسترو توسط پلیس رژیم دیکتاتوری باتیستا، آزادی آن ها از زندان و مهاجرتشان به مکزیک. آشنائی با چه گوارا، ورود مخفیانه دو برادر به کوبا در سال ۱۹۵۶ به همراه ۱۲۰ تن از همفکران کوبا، شروع مبارزه آن ها و همفکرانشان از کوه های سیرا مائسترا، روزهای براندازی رژیم آمریکائی باتیستا و پیروزی انقلاب در سال ۱۹۵۹.

فیدل کاسترو در آغاز مبارزه و حتی چندین سال پیس از پیروزی انقلاب، انقلاب کوبا را انقلابی به رنگ سفید و خود را یک دموکرات می دانست، اما در مسیر ارتباط با نیروهای انقلابی بویژه حزب کمونیست کوبا، در سال ۱۹۶۵ در یک سخنرانی با حضور مردم کوبا اعلام کرد: «اکنون انقلاب ما دیگر سرخ است».

دولت بوش در روزهای اخیر و همزمان با کناره گیری کاسترو در قدرت اعلام کرد که مبلغ ۸۰ میلیون دلار دیگر، جهت براندازی دولت کوبا هزینه خواهد کرد. جرج دبلیو بوش در سخنرانی خود گفت: «ما فعالانه در حال تلاش برای ایجاد تغییرات در کوبا هستیم».

روزنامه «کرونیل سانفرانسیسکو» چاپ آمریکا درباره کاسترو می نویسد: کاسترو تاکنون توسط ۱۰ رئیس جمهور آمریکا به عنوان دشمنی اهریمنی معرفی شده است، اما او به عنوان یک سیاستمدار کمونیست، ماهرانه از این مساله برای افشاء چهره سرمایه داری آمریکا به عنوان عامل اصلی مشکلات مردم کوبا استفاده کرده و به همین دلیل نیز کوبائی ها را علاقمند به خود نگاه داشته است.

توطئه کشتن فیدل کاسترو در طول تمام سال های بعد از انقلاب کوبا از جمله اهداف دولت های آمریکا بوده است. یکی از خطرناک ترین برنامه های کشتن کاسترو ماجرای ناموفق مسموم کردن او توسط **ماریتاس لورنس** دوست دختر آلمانی اش بود که تجربه ای تاریخی در نوع خود است.

هفته نامه فوکوس چاپ آلمان مجددا مصاحبه ای را چاپ کرده است که در سال ۲۰۰۰ با دوست دختر سابق کاسترو انجام داده است. مصاحبه اینگونه ادامه می یابد:

- با یاد آوری از فیلمی که در رابطه با شما و فیدل کاسترو ساخته شده است مایلم بیرسم که او را چگونه شخصی می بینید؟

مارگاریتاس لورنس: من در سال ۱۹۵۹ با فیدل در یک کشتی درون شهری در برلین آشنا شدم. پدرم کاپیتان این کشتی بود و مادرم یک آمریکائی. می دانید که مردم به عنوان تنوع ساعتی را در این کشتی های نه چندان بزرگ به گردش در رود خانه های داخل و حومه شهر می پردازند. او برای اولین بار وارد این نوع کشتی بزرگ درون شهری می شد. و من وظیفه پذیرائی از مسافران را به عهده داشتم و این برخورد باعث آشنائی ما شد. او اولین مرد زندگی من محسوب می شد. رابطه عاشقانه ما ۹ ماه به طول انجامید. من به او خیلی

نزدیک بودم. سازمان سیا در این مدت از من خواست تا او را مسموم کنم، اما من نتوانستم این کار را انجام دهم.

س: چگونه شد که سازمان سیا به این فکر افتاد که او را بکشد؟

لورنس: در همان سال من از او حامله بودم. افراد ناشناسی من را بی هوش کرده و به همراه خود بردند. وقتی من به خود آمدم خود را در یک کلوپ با نام هاوانا یافتیم. «بچه نبود» (او توضیح نمی دهد که آیا از طریق کورتاژ بچه را از شکم او خارج کرده اند؟ ...م.) من درد شدیدی در شکم خود احساس می کردم. به من این گونه تلقین شده بود که فیدل عامل این ماجرا است و در من حس انتقام زیادی ایجاد کرده بودند. مدتی بعد به نزد مادرم به آمریکا برگشتم و در تماس با عوامل سیا آمادگی خود را برای کشتن فیدل اعلام کردم. آنها جهت مسموم کردن او به من دو عدد قرص با قدرت مسموم کننده زیاد دادند و من با این دو عدد قرص سمی راهی هاوانا شدم. افکار متعددی ذهن من را مغشوش می کرد و مطمئن نبودم که کار درستی را می خواهم انجام بدهم. بالاخره هم نتوانستم دست به اقدام بزنم. با خودم گفتم که من نباید واسطه دشمنی این دو کشور باشم. آن روز قبل از اینکه فیدل وارد اطاق بشود قرص ها را در توالت انداختم. و خودم را راحت کردم. این جنگ من نبود.

س: شما تا سال ۱۹۷۶ از جمله مخالفان فیدل کاسترو در فلوریدای آمریکا بودید. در این رابطه چه می گوئید؟

لورنس: وارد شدن به سازمان سیا تقریباً راحت است، اما خارج شدن از آن به این راحتی نیست. معمولاً در این مواقع لاشه فرد مایل به استعفاء را در درون یک تابوت از آنجا خارج می کنند. من با گروه زیر زمینی - دولتی او. پ ۴۰ تمرین کشتن و خرابکاری داشتیم. تخصص من ارتباط گیری با افراد پول دار و سرمایه دارها و دریافت پول از آن ها جهت خرید و ارسال اسلحه به آمریکای مرکزی از طرف سیا بود. در مواردی حتی به عنوان تظاهر به دوستی با فیدل کاسترو می بایستی به کوبا کمک می کردم. اطلاعات من زیاد بود. اعضاء سیا در فلوریدا را می شناختم. من یک خطر بودم، پس باید می ماندم.

س: در رابطه با ترور جان اف کندی گویا شما با افراد پشت صحنه این ماجرا ارتباط هائی داشتید؟

لورنس: بله من با لی هاروی اوسوالد (عامل مستقیم ترور جان اف کندی) در جمع مهاجران ضد کاسترو در فلوریدا آشنا شدم. در رابطه با قتل کندی ما در سال ۱۹۶۳ یک دیدار داشتیم. من فکر می کردم که عملیات مربوط به حمل و نقل سلاح است. من قبل از ترور کندی از تگزاس رفتم. البته من مطمئن نیستم که گروه ما در ماجرای ترور دخیل بوده باشد. بعدها یکی از اعضاء گروه ما در سیا به نام فرانک استورگیس ادعا می کرد که در ماجرای ترور دست داشته و در این رابطه به خود می بالید.

س: البته در آمریکا مطرح شد که گروه شما در این رابطه دخالت داشته است.

لورنس: در سال ۱۹۷۸ در یک جلسه در رابطه با «قتلی سیاسی» از من بازجویی هائی شد و در این جلسه عکسی از گروه ما را که من و اوسوالد (عامل مستقیم ترور جان اف کندی) و سه تن دیگر که همبستگی خود را با ماجرای به تصویر می کشید، حضور داشتیم. به هر حال من به طور زیاد نزدیکی در ماجرای ترور دخالت نداشتم.

س: همرنگی و زندگی در میان اعضاء مافیا، عوامل جاسوسی، آدمکش ها و نیروهای اف. بی. آی کار مشکلی نیست؟

- من از کودکی در اردوگاه های کار اجباری هیتلری هنر زندگی را آموخته ام. بعدها با سازمان های جاسوسی زندگی کردم. من هم سرنوشت و بازی زندگی خودم را دارم. آن سال ها مایل نبودم تا زندگی من به کتاب یا فیلم تبدیل شود، چون می ترسیدم که سازمان سیا مرا بکشد. در سال ۱۹۸۸ من و ۵ همکارم در رسانه ها عمومی اعتراف کردیم که با سیا همکاری داشتیم. ما آن زمان در همکاری با سازمان سیا عملاً در درون دیوارهای آهنین و نا

مرعی زندگی می کردیم. آنها می توانستند تا زندگی ما را به جهنم تبدیل کنند. من حتی الان هم از آن ها ترس دارم. البته در سال ۱۹۷۸ به خاطر تمامی جرایمی که در کتاب قانون در آمریکا نوشته شده است، به من مصونیت داده شده است. جرایمی که من به نام «ایجاد امنیت اجتماعی» انجام داده ام. البته من می دانم که سازمان سیا هیچ وقت من را به خاطر عدم به قتل رساندن فیدل کاسترو نبخشیده است.